

شوراها در غرب

شوراهای کارگری بدیل پارلمان‌ها
۱۹۱۵-۱۹۲۰

دانی گلکستین

مترجم: علی رضا ثقفی

انتشارات آزاد مهر

فهرست مطالب

مقدمه

- بخش اول ■ شوراها انقلاب در پتروگرا
- بخش دوم ■ امپریالیسم غرب در بحران ۶۷
- بخش سوم ■ گلاسکو، سقوط نهادها ۸۹
- بخش چهارم ■ درس‌های شکست ۱۲۳
- بخش پنجم ■ آلمان در جنگ ۱۴۱
- بخش ششم ■ شکست‌های قیصر ۱۷۳
- بخش هفتم ■ ترکیب انقلابی نوامبر ۱۹۱۸۱۹۳
- بخش هشتم ■ انقلاب در برابر ارتجاع ۲۲۳
- بخش نهم ■ ایتالیا: شوراها و فراتر از آن ۲۶۱
- بخش دهم ■ ارزیابی مجدد و مقابله با دشمن ۳۱۵
- بخش یازدهم ■ نتیجه‌گیری ۳۴۳

افراد زیادی در نوشتن و تصحیح
این کتاب کمک کردند که باید از
همه‌ی آنها تشکر کرد. همانند: آلکس
کالینیکوس - تونی کلیف - پتی گادوین
- کریس هارمن - داووهیل -
دیوید کربای - جیمز هیتون -
پیتر مارستن - هری مک‌شان - پنی
پگ‌هان و جوین ویلیامز

تقدیم به راین و اوون

مقدمه

سرمایه‌داری دوباره دچار بحران شده است. در دهه‌ی ۱۹۶۰-۱۹۷۰ کسانی که از مبارزه علیه سیستم سرمایه‌داری توبه کرده بودند، می‌گفتند: پیش‌گویی مارکسیسم در باره‌ی ضروری بودن شکست اقتصاد سرمایه‌داری و جنگ طبقات در برخورد با حقایق، مردود است و تغییرات از طریق دموکراسی‌های پارلمانی صورت می‌گیرد. اما واقعیات نشان داد که روش‌های پارلمانی در از میان بردن ریشه‌های استثمارشکست خورده است.

شکست چنین شیوه‌هایی برای از بین بردن ریشه‌های استثمار یا حتی محافظت از نیروی کار در برابر بی‌کاری وسیع و برخورداری از امکانات

اولیه‌ی زندگی، تغییر انقلابی را دوباره در دستور کار قرار داده است، حتا اگر در درازمدت باشد.

در عین حال، در شرایطی که بسیاری از کارگران به پارلمان بی‌اعتمادند و آن را عوام‌فریبی می‌دانند، به‌جز در کشورهای اروپای شرقی (که با شیوه‌های حکومت استالین اداره می‌شد)، کسانی که آلترناتیو وضع موجود را جعبه‌ی رای می‌دانند، در حال کاهش هستند. تاریخ بیان‌گر آن است که شوراهای کارگری آلترناتیو هر دو سیستم بوده است؛ آلترناتیوی که تا به امروز نیز آلترناتیو باقی مانده است. بعضی از برنامه‌ریزان اجتماعی به این مساله توجه نکرده‌اند. کارگران و دهقانان روسیه در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ همانند هم‌تایان خود در آلمان ۱۹۱۸ و لهستان ۱۹۵۶ یا شیلی ۱۹۷۲، به دنبال یک برنامه‌ی ازپیش تعیین‌شده به راه نیافتادند. آن‌ها نوعی از دموکراسی مردمی را ایجاد کردند تا بتوانند بحران سرمایه‌داری را به نفع اکثریت مردم حل کند. از نظر تاریخی، قدرت سازمان‌دهی کارگران از

درون شوراها (یا آن گونه که در روسیه می گویند: سوویت‌ها) بیرون آمد و بزرگ‌ترین چالش را در مقابل قدرت دولتی سرمایه‌داری به وجود آورد. اکنون پس از آن که نظام سرمایه‌داری بار دیگر با سقوط روبه‌رو شده است، سنت شورا‌های کارگری باید احیا شود، از ابهام بیرون آید و به تفصیل در برابر مخالفانِ رفرمیست و استالینیست آن مطرح شود.

این کتاب نمی‌خواهد تمام اشکال فعالیت‌های شورا را که تا به امروز وجود داشته بشکافد. در ابتدا تجربه‌ی روسیه را به طور مختصر یادآوری می‌کنیم و سپس بر روی سایر نمونه‌های سوسیالیست‌های انقلابی متمرکز می‌شویم که در شرایط حاکمیت پارلمانی و رفرمیسم عامیانه شکل گرفته‌اند. فعالیت شوراها در سه مرکز آن - کشورهای بریتانیا، آلمان، ایتالیا - به طور مفصل مورد بحث قرار خواهند گرفت.

این کتاب بی‌طرفانه نخواهد بود. مارکسیست‌ها اعتقاد ندارند که نوشتن تاریخ می‌تواند جدا از تقسیم

جامعه به طبقات استثمارگر و استثمارشونده باشد. باید در نظر گرفت که هر روشنفکری در درون یک طبقه‌ی اجتماعی قرار دارد. آنچه که در این کتاب بررسی می‌شود، می‌تواند نقطه‌ی آغاز انقلابی باشد که برای سرنگونی سرمایه‌داری به آن نیاز داریم. انقلابی که تنها به وسیله‌ی طبقه‌ی کارگر، از درون فعالیت‌ها و سازمان‌های مربوط به آن به دست می‌آید. شوراهای کارگری یکی از ابزارهای این حرکت هستند. اگر این کتاب بتواند جنبش کارگری امروز را آگاه کند و یک حزب انقلابی را پایه‌گذاری کند، درک مبارزات گذشته در خدمت این اهداف قرار خواهد گرفت.

در دوره‌ی مورد نظر - دقیقاً پس از جنگ جهانی اول - اروپا شاهد شکوفایی عظیم فعالیت‌های انقلابی و انقلاب بلشویکی در مقابله با بحران امپریالیسم بود. مقایسه‌ی اختلاف کشورهای نظیر روسیه، انگلستان، آلمان، ایتالیا مفید است، زیرا باعث بالا رفتن آگاهی همگان می‌شود و می‌توان از آن درس‌های کلی

گرفت. مطالعات صرفاً ملی، رنگ و لعاب سنت‌های محلی را دارد، تاریخ‌نویسان بریتانیایی این دوره غالباً تحت تاثیر مسایل اتحادیه‌ها هستند و از سیاست‌گريزانند. نویسندگان آلمانی و هم‌چنین مورخان سایر کشورها برعکس، افکارشان از حرکت‌های سیاسی متأثر است و به سختی به تغییرات در سطوح کارگری توجه می‌کنند.

مشخص است که محدودیت‌های ایجاد شده برای مطالعاتی که بر مبنای دیدگاه ملی صورت گرفته در صفحات آینده نیز انعکاس دارد. اما هدف آن است که نشان دهیم، چگونه جنبش کارگری بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی است که از مرزهای ملی فراتر می‌رود. مقایسه‌های بین‌المللی همواره برای این دوره‌ی خاص مناسب‌تر هستند، زیرا جنگ جهانی اختلافات زیادی را در میان مبارزات طبقه‌ی کارگر در اروپا به وجود آورد.

همان‌گونه که گرامشی می‌گوید باید به این پیش‌زمینه توجه شود که جنبش شورایی کارگران در سطح سیاست‌های رسمی و عمومی شکل

نگرفت. در حالی که نیروی کار در کارخانه‌ها در مراحل اولیه‌ی آگاهی به سر می‌بردند، سرمایه‌داری از امتیازات بی‌شماری در قوانین خود سود می‌برد. در حقیقت رابطه‌ای که بین آنان برقرار بود، رابطه‌ی ستم‌گر و تحت ستم، استثمارگر و استثمارشونده بود. برای کارگران آزادی وجود نداشت. برای آنان دموکراسی وجود نداشت.^۱

برای تاریخ‌دانان مشکلات غیرقابل اجتنابی در این زمینه وجود دارد. طبقات حاکم، ارتش کوچکی از خدمت‌گزاران شهری را استخدام می‌کنند، تا در باره‌ی بحث‌ها و تصمیمات‌شان به دیگران اطلاع‌رسانی کنند. در حالی که سازمان‌های طبقات تحت ستم، یعنی شورای کارگران، هیچ‌گاه بودجه‌ی مشخصی برای روی کاغذ آوردن عملکردشان در اختیار ندارند. کارگران فاقد سازوکارهای مشخص هستند و مجبورند در جریان تغییرات ناگهانی مبارزه‌ی طبقاتی حرکت کنند. به همین جهت کم‌تر نوشته‌های مناسبی از فعالیت گروه‌های کارگری و

ایده‌های آنان بر جای می‌ماند. شوراها و سازمان‌های کارگران فاقد آن سازمان‌دهی منظمی بودند که احزاب کارگری داشتند تا مردم بتوانند نوشته‌های آنان را بخوانند، تصمیمات کنفرانس‌های آنان را در اختیار داشته باشند یا چیزهایی از این قبیل. به این دلایل، در باره‌ی چنین موضوعاتی، همانند مکان و زمان تشکیل شوراها و جلسات گروه‌های مبارز و شوراهای اجرایی، تعداد شرکت‌کنندگان و موقعیت نمایندگان به راحتی نمی‌توان اطلاعات لازم را پیدا کرد. حتا سطح دیدگاه‌های نمایندگان مشخص نیست. بعضی اوقات در دسترس نبودن جزئیات مشخص، آن‌چنان می‌نماید که شوراها بنیان محکمی نداشتند. اما فقدان سندهای آشکار با شواهد موجود در فعالیت‌های خود کارگران جبران می‌شود. به این ترتیب که نتیجه‌ی شوراهای کارگران به برنامه‌ریزی برای حرکت می‌انجامد.

بسیاری از جزئیات مبارزه‌ی پراکنده‌ی گروه‌ها در کارخانه‌ها و صنایع قابل دستیابی و بررسی نیستند، به این دلیل ضرورتاً مطالعات ما به

گلاسکو، برلین و تورین^۱ محدود
می شود. برای به دست آوردن جزئیات کامل مبارزات
در این شهرها، باید آن‌ها را به عنوان بخشی
از حرکت بسیار وسیعی دید که نقطه‌ی آغاز آن
روسیه و به خصوص پایتخت آن، پتروگراد، بود.

۱. Glasqow, Berlin and Turin .

بخش اول

شوراها و انقلاب در پتروگراد

شوراهای کارگری بخشی از مبارزه‌ی سراسری وسیع طبقه‌ی کارگر در اروپا است که علت بلافصل آن جنگ خونین ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ بود. این جنگ که ۱۳ میلیون کشته و ۳۶ میلیون زخمی داشت، محصول رقابت سرمایه‌داری بود. این جنگ، گامی کوتاه از رقابت موجود در بازار بود به سمت یک جنگ امپریالیستی در میدان‌های نبرد.

رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۵ در سلول زندان خود چنین نوشت:

«جامعه‌ی سرمایه‌داری با یک انتخاب مشکل مواجه است؛ یا به سوی سوسیالیسم برود، یا به بربریت بازگشت کند... ما با

انتخاب مواجه هستیم: یا پیروزی امپریالیسم و سقوط همه‌ی فرهنگ‌ها... نابودی، تخریب، نسل‌کشی و از میان رفتن بخش وسیعی از مردم - یا پیروزی سوسیالیسم - پیروزی طبقه‌ی کارگر آگاه بین‌المللی، از بین بردن امپریالیسم و شیوه‌های آن.^۱

در پایان جنگ، سوسیالیست‌ها تنها کسانی نبودند که احساس می‌کردند جهان سرمایه‌داری در حال فروریختن است. قبل از آن‌ها لوید جرج^۱ در کنفرانس صلح پاریس هشدار داد که اروپا در برابر یک انقلاب قرار دارد. در سرتاسر اروپا، توده‌های مردم وضعیت موجود اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را به‌چالش کشیده بودند.^۲ حتا در انتهای سال ۱۹۱۸ در بریتانیا، محکم‌ترین حکومت اروپایی، یک گزارش محرمانه‌ی دولتی خبر از "سرعت گسترش ویروس بلشویسم می‌داد." این گزارش اضافه

۱. Lloyd Georje

می‌کرد که حرکت گسترده‌ی وسیعی در میان طبقه‌ی کارگر احساس می‌شود، برای آنان سلطنت قدیمی شده و شورا بهترین شکل حکومت برای دموکراسی است. به نظر نمی‌رسد که این مساله به انقلابیون محدود بود.^۳

در این سال‌ها مبارزه سراسری و متنوع شد و از شرق دوبلین در ۱۹۱۶ تا انقلاب روسیه گسترش یافت و از اعتصابات عمومی در **سیاتل** تا شورش‌هایی در **امر تیسار** (شهری در هند) همه‌گیر شده بود. در دوران پس از جنگ، قبل از موج شورش کارگران امپراتوری‌های بزرگِ مرکز اروپا (اتریش، مجارستان و آلمان) از هم پاشیدند. در شورش‌های فرانسه، هنگامی که به اوج خود رسید، خدمه‌ی کشتی‌ها، ناوی‌ها، معدن‌کاران و مهندسان در حمایت از کارگران راه‌آهن به آنان پیوستند. جمهوری‌های شوروی در روسیه به وجود آمد. در بقیه‌ی اروپا، در مجارستان و باواریا شوراهایی شکل گرفتند که قدرت زیادی را در دست داشتند.

در ۱۹۱۹، در اوج بحران، زینویف در رأس
انترناسیونال سوم کمونیستی بود که جدیداً شکل
گرفته بود. او چنین پیش‌بینی کرد:

«هیچ‌کس متعجب نخواهد شد اگر چنین
جمله‌ای را ببیند که ما تنها سه جمهوری
نیستیم، بل که شش یا حتا جمهوری‌های
شورایی بیش‌تری هستیم. اروپای قدیم با
سرعت زیاد به سمت انقلاب پیش می‌رود».^۴
بدون شک حادثه‌ی بسیار مهم این دوره‌ی
مشخص، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه بود. در آن
سال کارگران، تزار را سرنگون کردند و پس
از یک دوره‌ی تغییر و تحولات، قدرت را
به دست گرفتند. اولین انقلاب کارگری
موفقیت‌آمیز موجب نفوذ سوسیالیسم به
کشورهای دیگر شد. این مساله نشان داد که
زمینه برای نوع جدیدی از حکومت به وجود
آمده است که بر مبنای شورا قرار دارد.
شورای کارگران، به اندازه‌ی حزب انقلابی

اهمیت داشت. انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹
مقیاسی برای انقلاب‌های بورژوازی قرن ۱۹
بود که همه‌ی آن انقلاب‌ها با آن سنجیده
می‌شدند. گسترش این انقلاب‌ها با تجربیات
فرانسه مقایسه می‌شد. هر کدام از آن‌ها دارای
مجلس بودند و ژاکوبین‌های خاص و حتا
ناپلئون خود را داشتند. انقلاب اکتبر روسیه
مارکسیسم را در چنین وضعیتی قرار داد و
جنبش‌های انقلابی دیگر می‌بایست خودشان
را با این اولین و بهترین نمونه مقایسه
می‌کردند.»

لنین در دولت شورا

برترین نمونه‌ی شورای کارگران به شکل
سوویت، چه در زمینه‌ی عملی و چه در زمینه‌ی
تئوری، در روسیه بوجود آمد. لنین به‌خصوص
مسئولیت مهمی در هر دو زمینه بر عهده داشت.
وقتی او جزوه‌ی "دولت و انقلاب" را در آگوست
۱۹۱۷ نوشت، توانست تجربه‌ی کمون پاریس در

آموزش‌های مارکس را با تجربه‌ی غنی دو انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ تلفیق کند.

لنین این جزوه را نوشت تا نشان دهد دولت محصول آشتی‌ناپذیر تضادهای طبقاتی است.^۵ بنابراین در جامعه‌ی سرمایه‌داری یعنی جایی که یک اقلیت ثروت جامعه و اکثریت تحت استثمار را کنترل می‌کنند، دستگاه مخصوصی از فشار - دولت - به کار گرفته می‌شود تا حاکمیت طبقه را تداوم بخشد. این دستگاه از افراد خاصی تشکیل شده است که عبارتند از: مردان مسلحی که زندان دارند و تحت فرماندهی دولت، دیگران را به زندان می‌اندازند.^۶

لنین از این مساله چنین نتیجه می‌گیرد که بدون از میان برداشتن ابزار قدرت دولتی که به وسیله‌ی طبقات حاکم ایجاد شده، آزادی طبقه‌ی تحت ستم غیرممکن است.^۷ این مساله ضرورتاً با انقلابی همراه است که طبقه‌ی تحت ستم، حاکمیت خود را با

مبارزه و شکست دشمنانش برقرار کند. انگلس این مطلب را به صورت مختصر چنین گفت:

«یک انقلاب مطمئناً بیشترین تمرکز را به وجود می آورد؛ انقلاب حرکتی است که به وسیلهی آن، یک بخش از مردم خواسته هایشان را بر بخش دیگری تحمیل می کنند. این تحمیل با کمک ابزارهایی نظیر تفنگ، سرنیزه، مسلسل و... صورت می گیرد. و اگر بخش پیروزمند نخواسته باشد که بی هوده بجنگد باید حاکمیتش را با شیوه هایی از ترور دائمی کند. به طوری که سلاح های او در مخالفان انقلاب وحشت ایجاد کند.»^۱

تئوری مارکسیستی دولت، تمجید از حاکمیت دولت نیست. بل که کاملاً برعکس است. لنین در کتاب "دولت و انقلاب" نشان می دهد که پس از پیروزی طبقه ی کارگر و از میان رفتن واقعی طبقات در کمونیسم، دولت به تدریج راه زوال می پیماید. هنگامی که این ابزار نمایان گر قدرت از میان برود،

فقط در آن هنگام «این امکان به وجود می آید که بتوانیم از آزادی» به شکل واقعی آن صحبت کنیم.^۹ اما در فاصله‌ی حاکمیت تحمیلی سرمایه‌داری و یک جامعه‌ی بی طبقه، دوره‌ی انتقالی وجود خواهد داشت. در طی این دوره:

«اعمال قهر هنوز ضروریست. اما اکنون اعمال قهر از طرف اکثریت است شمار شونده بر اقلیت استمارگر است... دولت هنوز لازم است اما... آن دولتی نیست که اذهان عمومی به آن باور دارند؛ برای اعمال قدرت اکثریتی از بردگان مزدبگیر دیروز بر اقلیت ستم‌گر، ساده و طبیعی است که این اعمال قدرت در مقایسه با اعمال قدرتی که در برابر بردگان، سرف‌ها و کارگران مزدبگیر انجام می‌شد با کم‌ترین اعمال خشونت همراه است. در اعمال خشونت علیه بردگان، سرف‌ها و کارگران مزدبگیر، ارزش‌های انسانی حاکم نیست. اعمال قدرت در این مرحله با گسترش

دموکراسی همراه است به گونه‌ای که اکثریت جمعیت از آن برخوردار می‌شوند و نیاز به دستگاه اداری مخصوصی دارند تا به گونه‌ای اعمال قدرت کنند که آغاز زوال قدرت باشد.»

و به دنبال آن چنین نتیجه می‌گیرد:

«مردم می‌توانند استشارگران را حتا با یک مکانیزم ساده کنترل کنند... با سازمان ساده‌ای از مردم مسلح. (همان‌گونه که شوراهای کارگران و سربازان آن را انجام دادند.»^{۱۰}

مشخص است که تصور لنین از دیکتاتوری پرولتاریا شباهتی به سیستم استالینی ندارد که بعداً در دهه‌ی ۱۹۲۰ رشد کرد و تحت آن، بوروکراسی دولتی و یک اقلیت کوچک بر اکثریت فرمان راندند. برای لنین قید و بندهای قانون اساسی مساله‌ی کلیدی نبود و هم‌چنین نام سیستم حکومت اهمیتی نداشت. (حتا در حالی که استالین از شوراهای صحبت

می‌کرد) آن‌چه که برای لنین مهم بود حاکمیت طبقه‌ی تحت‌ستم بر ستم‌گران و بردگان مزدبگیر، بر فرماندهان‌شان بود. در روسیه‌ی استالینی، همانند غرب، دولت در خدمت اقلیت طبقه‌ی حاکمه‌ای قرار داشت که هدف نخستین‌اش جمع‌آوری ثروت بود نه تامین نیازهای انسانی. به این دلیل است که روسیه از زمان استالین سزاوار نام «سرمایه‌داری دولتی» است. این حکومت با دیکتاتوری پرولتاریایی، که در **دولت و انقلاب** لنین توصیف شده‌است، ارتباطی ندارد.^{۱۱}

متأسفانه لنین نتوانست بحث‌های خود را در مورد دولت و انقلاب ادامه دهد. جزوه‌ی **دولت و انقلاب** از بد حادثه تنها در سرفصل تجربه‌ی انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ به اتمام رسید و نتوانست تحلیلی از وضعیت شوراهایی ارائه دهد که بعد به وجود آمد. اما همان‌گونه که لنین خاطر نشان کرد: بسیار جالب و مفید خواهد بود تا از میان "تجربه‌ی انقلابی" بتوانیم در باره‌ی دولت بنویسیم.^{۱۲} در

نوشته‌ی بعدی خود، لنین به مسئولیت عملی انقلاب روسیه در برابر تئوری مارکسیستی دولت اشاره می‌کند. او ظهور جمهوری شوراه‌ها در ۱۹۱۷ را چنین توصیف می‌کند:

«نوع جدیدی از حکومت که تا زوال دولت ادامه خواهد یافت... یک جمهوری بورژوادموکراتیک، آزادترین شکل سازمان‌یافتگی توده‌های تحت ستم، با این تفسیر که آنان را در سازمان دادن آزاد می‌گذارد. اما به‌طور واقعی همواره موانع بی‌شماری را در مسیر سازمان‌های آنان به وجود می‌آورد، موانعی که در ارتباط با مالکیت خصوصی ابزار تولید است و حرکت آنان را سد می‌کند. برای اولین بار در تاریخ، قدرت شوراه‌ها نه تنها به‌صورت وسیعی، سازمان‌یافتگی مردم را آسان کرد... بل که آن را به پایه‌ی اساسی و همیشگی برای کل ماشین دولتی تبدیل کرد...»

نفوذ و تاثیر مستقیم بیشتر تر توده‌های کارگر بر روی ساختار دولت و دستگاه اداری (یعنی شکل برتر دموکراسی) تحت حکومت شورایی ایجاد شد. تاثیر مستقیم دولت از شورا در ابتدا با انتخابات اولیه و امکان برگزاری انتخابات پشت سرهم و هم‌چنین ایجاد شرایط برای انتخاب مجدد و فراخوان نمایندگان برای انجام وظایف بوجود آمد... و در درجه‌ی دوم با برگزاری انتخابات اولیه در واحدهای صنعتی-اقتصادی (کارخانه) که هسته‌های ساختاری دولت زیر نظر شوراها هستند، نه انتخابات در واحدهای محلی و بر مبنای تقسیمات منطقه‌ای (جغرافیایی). این رابطه‌ی تنگاتنگ بین دستگاه دولتی و توده‌های متشکل از کارگران پیش‌رو که سرمایه‌داری آن‌ها را متحد کرده است، علاوه بر آن که یک دموکراسی پیشرفته را پایه‌گذاری می‌کند، این امکان را به وجود

می‌آورد تا اصلاحات سوسیالیستی عمیق‌تر
شود و نیروهای مسلحی از کارگران و
دهقانان به وجود آید که ارتباط تنگاتنگ و
نزدیکی با کارگران و مردم استعمارشونده
داشته باشند.»^{۱۳}

تمام دولت‌های قبلی به گونه‌ای طراحی شده
بودند که مالکیت خصوصی و حقوق یک طبقه‌ی
استثمارگر کوچک را حفظ کنند. اما دولت شوراهای
بر مبنای منافع طبقات استثمار شده در مبارزه برای
رهایی پایه‌گذاری می‌شود.

شوراهای و محصول مستقیم آن، دموکراسی، یک
ساختار تصادفی نبودند. همان‌گونه که مارکس
در جریان کمون پاریس خاطر نشان کرده بود: طبقه‌ی
کارگر به سادگی نمی‌تواند ماشین دولتی از قبل
آماده شده را تصاحب کند و آن را برای مقاصد
خود به کار گیرد.^{۱۴} ماشین جدیدی لازم است، زیرا
دولت قدیمی به هر شکلی که باشد، بر مبنای منافع
سرمایه‌داری پایه‌گذاری شده است، هر چند از

کشوری تا کشور دیگر متفاوت است، اما اساس حاکمیت بورژوازی همواره در آن به همان شکل حفظ می‌شود: «جلوگیری از کنترل ابزار تولید توسط طبقه‌ی کارگر (هم در کارخانه و هم در اداره) و استفاده از نیروی فیزیکی جامعه (ارتش، پلیس و زندان‌ها).» سرمایه‌داری برای انحصار تولید، ثروت، سلاح، و ایجاد ارتش ذخیره‌ی کار برای مطیع و سربه‌راه کردن آن‌هایی که هیچ چیز به جز نیروی کارشان ندارند، چنین ثروتی را به کار می‌گیرد تا خط دوم دفاعی را آماده و تجهیز کند -- یعنی سلاح‌ها و افرادی که نیروی فیزیکی دولت را تشکیل می‌دهند.

برای اجرای این دو، شیوه‌ها و روش‌های به ظاهر گوناگونی به کار گرفته می‌شوند. دولت‌های سرمایه‌داری اشکال مختلفی دارند: از دیکتاتورهای فاشیستی همانند آلمان یا ایتالیای دهه‌ی ۱۹۳۰ تا حکومت تک‌حزبی سرمایه‌داران همانند روسیه‌ی استالین یا چین امروز (جایی که

کاربرد بی‌پرده‌ی نیروی فیزیکی عادی است) گرفته، تا حکومت‌های بورژوا دموکراتیکی نظیر آنچه که در ایالات متحده و اروپای غربی، مشاهده می‌کنیم. (در چنین دولت‌هایی فشارهای اقتصادی یا همکاری بوروکراتیک نیروی کار معمولاً کافی است). در شکل غربی، که رای‌گیری و سایر حقوق سیاسی، قدرت رای را به اکثریت کارگران می‌دهد، اما در واقع قدرت مطلق طبقه‌ی سرمایه‌دار بزرگ‌تر می‌شود.

همان گونه که لینن می‌گوید:

«گسترش هر چه بیشتر دموکراسی و پارلمان‌های بورژوایی باعث مبادلات بیشتر سهام و دادوستد بانک‌داران خواهد شد... حتا در پیشرفته‌ترین دولت‌های بورژوا دموکراتیک، مردم تحت‌ستم در هر مرحله با تضادهایی مواجه هستند. تضادی میان برابری ظاهری که دموکراسی‌های سرمایه‌داری بیان می‌کنند و هزاران

محدودیت واقعی و نامرئی که کارگران را به
بردگان مزدبگیر تبدیل می‌کند.^{۱۵}

وقتی که اقلیتی کوچک حاکم بر اکثریت است،
شکل آن حاکمیت می‌تواند انعطاف‌پذیر باشد.
دموکراسی ظاهری صرفاً یکی از این اشکال است.
برای طبقه‌ی کارگر وضعیت کاملاً متفاوت
است. برای شکست سرمایه به متمرکز شدن
حاکمیت دولتی نیازمندیم. از آن‌جا که در
سرمایه‌داری پیشرفته، طبقه‌ی کارگر اکثریت جامعه
را تشکیل می‌دهد، عوامل دیگری در صحنه حضور
می‌یابند. همان‌گونه که مارکس خاطر نشان می‌کند؛
رهایی طبقه‌ی کارگر در دست خود طبقه‌ی کارگر
است. این مساله ربطی به اصول اخلاقی ندارد. برای
از میان بردن قدرت متمرکز سیاسی و اقتصادی
"سرمایه‌داران بزرگ"، فعالیت هم‌آهنگ نهادهای
اساسی طبقه‌ی کارگر مطلقاً ضروری است.

این مشارکت توده‌ها نمی‌تواند به وسیله‌ی یک
گروه کوچک از بوروکرات‌هایی به دست آید که

برای یک طبقه کار می کنند؛ بل که فقط به وسیله ی توده های امکان پذیر است که خود را برای به دست آوردن مناسبات قدرت سازمان داده باشند. چنین سازمان دهندگانی باید خواست های توده ها را تا سرحد امکان مستقیماً بیان کنند و تا آن جا که می توانند بوروکراسی را به حداقل برسانند. هم چنین اکثریت افراد جامعه باید این مساله را آزادانه، مستقیم و به شکل دموکراتیک تنظیم کنند. با این دیدگاه مشخص است که کنترل دموکراتیک قدرت، یک انتخاب فوق العاده برای کارگران نیست. این یک مبنای واقعی برای ساختن دولت کارگری است. بدون دموکراسی واقعی، چنین سازمان دولتی، نیروی کافی برای بسیج توده ها ندارد. بدون متمرکز کردن حاکمیت، کارگران نمی توانند مقاومت سرمایه را درهم بشکنند.

به این ترتیب برای طبقه ی کارگر، دموکراسی و دیکتاتوری در تضاد نیستند، بل که تکمیل کننده ی یک دیگر هستند. دموکراسی کارگری و دیکتاتوری کارگری در دولت شورایی به هم می پیوندند - یعنی

جمهوری شوراها. انتخاب شدن در مرکز تولید، هیات انتخابی را تحت کنترل مستقیم کارگران کارخانه‌ها و ادارات قرار می‌دهد. در همان زمان، کارگران قدرت جمعی طبقه را در ابزار حاکمیت وحدت می‌بخشند. برای کارگران قدرت اجتماعی به معنای تحکیم فرد نیست، بل که به معنای تجمع تولیدکنندگان کل ثروت است. تمرکز شوراها در مراکز تولید تقویت می‌شود و آنان را در رأس قدرت دولتی قرار می‌دهد.

اما این از هر جهت با یک دموکراسی بورژوایی متفاوت است. جایی که اکثریت تا حد ممکن از نفوذ در قدرت دولتی جدا شده‌اند. انتخابات تنها در فاصله‌های چند ساله برگزار می‌شود. نهادهای انتخاب شده به شیوه‌ی سرمایه‌داری، پیشروان واقعی کارگران نیستند. این گونه انتخابات همانند انتخابات کارخانه نیست که در مراحل بعدی نمایندگان می‌توانند مورد ارزیابی قرار گیرند و در هر زمان که از خواسته‌های انتخاب‌کنندگان‌شان فاصله گرفتند،

فراخوانده شوند. انتخاباتی که در مکان حضور نیروی کار صورت نگیرد و بر مبنای محل اقامت افراد باشد، جایگاهی در بحث‌های سیاسی جمعی ندارد. - انتخاب کنندگان بیش تر تحت تاثیر نظریات رسانه‌های تحت مالکیت سرمایه‌داران هستند و هم چنین افرادی هستند که در واحدهای خانوادگی جدا از هم، تصمیم می‌گیرند. در حقیقت آن‌ها به عنوان اعضای یک طبقه نیستند و در انتها هر چند نتیجه‌ی انتخابات و ترکیب پارلمان‌های سرمایه‌داری با تصمیم اکثریت صورت می‌گیرد، اما بیش تر تصمیم‌گیرندگان همواره منافع اقتصادی سرمایه‌داری را در نظر می‌گیرند. و هم چنین مجموعه‌ی غیرانتخابی خدمت‌گزاران عادی جامعه، قضات و رهبران پلیس آنان را هدایت می‌کنند.

مارکس یا لنین آلترناتیو شوراهای را برای چنین دموکراسی شرمگینی ارائه نکرده‌اند، بل که این آلترناتیو مستقیماً از درون مبارزات کارگران بیرون آمد که اولین بار در ۱۹۰۵ در روسیه ظاهر شد.

انقلاب ۱۹۰۵

انقلاب ۱۹۰۵ زمانی آغاز شد که در خیابان‌های پترزبورگ، شهری که بعداً پایتخت روسیه شد، گروه‌های مسلح، بدون ملاحظه به توده‌های تظاهرکننده در بیرون قصر زمستانی، شلیک کردند. شورای پترزبورگ در اوج فعالیت توده‌ها شکل گرفت. این شورا از سیزده اکتبر تا سوم دسامبر، ۵۰ روز دوام آورد، تا زمانی که رهبران آن دستگیر شدند. به گفته‌ی تروتسکی در این دوره شورا محور همه‌ی حوادث بود. همه‌ی تهدیدها متوجه آن بود و هر حرکتی نیز به دستور آن انجام می‌شد.^{۱۶}

شورای پترزبورگ به عنوان جلسه نمایندگان، برای سازمان دادن یک اعتصاب عمومی سیاسی، موجودیت خود را آغاز کرد. این مساله اساساً پیشنهاد جناح منشویک سوسیالیسم روسی بود. در این زمان شورا با تقاضاهای خودبه‌خودی کارگران برای سازمان‌دهی توده‌ها مواجه شد. در طی سه روز،

۲۲۶ هیات نمایندگی سازمان یافت: یک هیات نمایندگی به ازای ۵۰۰ نفر کارگر در هر کارخانه.

در این زمان هیچ اتحادیه‌ی قدیمی در روسیه وجود نداشت. در این زمان احزاب جناح چپ تنها بخشی از طبقه‌ی کارگر را سازمان داده بودند و به شدت به وسیله‌ی پلیس محدود می‌شدند. این مساله به آن مفهوم بود که شورا به عنوان سازمان جمعی توده‌های کارگری پترزبورگ غیرقابل انکار است. همان‌گونه که تروتسکی نوشت، همه‌گیر شدن سریع نشان‌گر آن بود که شورا به وجود آمده است:

«به عنوان پاسخی به نیاز واقعی شکل گرفته بود - نیازی که بر مبنای جریان حوادث شکل گرفته بود. این سازمان دارای قدرتی بود که تا آن زمان سابقه نداشت و می‌توانست به سرعت در میان توده‌ها گسترش یابد و صدها هزار نفر از مردمی را به دور خود جمع کند که دارای سازمان منظمی نبودند، هم‌چنین جریان‌ات انقلابی درون طبقه‌ی

کارگر را متحد کند و به صورت ابتکاری و خودبه‌خودی، خودش را کنترل کند - و مهم‌تر از همه، می‌توانست در ظرف ۲۴ ساعت از زیرزمین بیرون بیاید.^{۱۷}

از همان آغاز، شورا به صورت آگاهانه، سیاسی بود. اولین بیانیه‌ی شورا خواستار استفاده از سلاح قدرت‌مند نهایی جنبش کارگری، یعنی اعتصاب عمومی شد.^{۱۸} اعتصاب سبب شد، شهر برای یک هفته فلج شود. این اعتصاب پایان نیافت تا زمانی که کارگران خودبه‌خود تقاضای هشت ساعت کار در روز را کردند. شورا فراخوان را مطرح کرده و توانسته بود بخشی از خواسته‌ها را به دست آورد.

درعین حال رابطه‌ی نزدیکی که کارگران میان مبارزه در کارخانه‌ها و کسب قدرت دولتی مشاهده می‌کردند، زمینه‌ساز این مبارزه شد. همان‌گونه که یکی از سخن‌گویان شورا بیان کرد: شعار «هشت ساعت کار و یک مسلسل باید در قلب هر کارگر پترزبورگی جای گیرد.»^{۱۹} اجرای همگانی این شعار

نگرانی‌های فوری آنان را برطرف کرد و هنگامی به محک آزمایش گذاشته شد که روسیه در لهستان اشغال شده، حکومت نظامی اعلام کرد. سربازان شورشی در پایگاه دریایی **گرنشتات** نزدیک خیابان‌های پترزبورگ به اعدام تهدید شدند. در اوایل نوامبر صدها هزار نفر تحت رهبری شورا دست به شورش زدند.

در طی این مبارزات، شورا تلاش کرد تا گروه‌های مسلح کارگران را به وجود آورد. اما عده‌ی کمی را مسلح کرد. دولت تزاری به زودی اعتماد از دست رفته‌ی خود را بازیافت. رهبران شورا را دستگیر کرد و سازمان آن‌ها را درهم شکست. شورشی که در مسکو به وجود آمده بود، به زودی سرکوب شد و سپس روسیه وارد دوران تاریک ارتجاع شد.

شورای ۱۹۰۵ در روسیه منحصر به فرد بود. قبل از آن، هیچ سازمان کارگری منظمی به وجود نیامده بود که از احزاب سوسیال دموکرات جدا باشد. این احزاب در درون کارگران سازمان یافته بودند و تنها

پیش‌رفته‌ترین بخش‌های آن را جذب کرده بودند. در مقابل، شورا تمام سازمان‌های پرولتاریا را دربر گرفته بود.^{۲۰} این تفاوت مهم بود. حزب یک سازمان "داوطلبانه" بود. برای پیوستن به آن، افراد به آن علت عضوگیری می‌شدند که سیاست‌های آن را پذیرفته بودند. یک حزب کارگری انقلابی ممکن است به وسیله‌ی یک نظریه‌ی جهانی رهبری شود، قبل از آغاز انقلاب، این حزب تنها می‌تواند اقلیتی را آموزش دهد که ایده‌آل‌های او را قبول دارند. شورا در ۱۹۰۵ داوطلبانه نبود، بل که همانند آن چیزی بود که گرامشی آن را "سازمان طبیعی کارگران" می‌نامید. به این ترتیب شورا بر مبنای واحدهای جمعی پایه‌گذاری شده بود و در تولید از طرف تمام کارگران صحبت می‌کرد، چه کارگران رفرمیست و چه کارگران انقلابی.

لنین به‌طور مشخص از این تفاوت‌ها از سال ۱۹۰۵ آگاه بود و به هر دو شکل سازمان‌دهی اهمیت می‌داد:

او گفت:

«نمایندگان شوراهای کارگری یا حزب؟
- من فکر می‌کنم اساساً طرح سوال به این ترتیب غلط است و تصمیم‌گیری در این زمینه باید به این گونه باشد: هم نمایندگان شوراهای کارگری و هم حزب.»^{۲۱} لنین هم‌چنین به محدودیت‌های شورا آگاه بود. شورا می‌تواند خواسته‌های طبقه‌ی کارگر را منعکس و آن را سازمان‌دهی کند. اما توده‌های کارگر نمی‌توانند از منافع طبقاتی خود، آگاهی مشخصی به دست آورند، مگر آن‌که در یک دوره‌ی مبارزه‌ی انقلابی شرکت داشته باشند. پرولتاریا در چنین زمینه‌ای از سرمایه‌داران جدا می‌شود. در آن هنگام که فئودالیسم سرنگون می‌شود، سرمایه‌داری با در دست داشتن ثروت، فرهنگ مستقل و ایدئولوژی خاص خود را به وجود می‌آورد. (با تکیه به شهرهای آزاد و غیره) انقلاب‌های بورژوازی

قرن هفدهم تا نوزدهم، پروسه‌ای طولانی بود که در جریان آن سرمایه‌داری توانست سیستم فئودالی را درهم بشکند.

برعکس سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر در معرض مستقیم استثمار است. کارگران از فرهنگ و ثروت مستقل محرومند و در تحت شرایط انحصار واقعی طبقه‌ی حاکمی قرار دارند که رسانه‌ها، تعلیم و تربیت و شرایط تولید کالایی را در اختیار دارد. توده‌ها باید آگاهی را از درون منافع‌شان به دست آورند که تنها با قرار گرفتن آن‌ها در درون فعالیت‌های خودشان امکان‌پذیر است. همان‌طور که سطح آگاهی آنان در جریان انقلاب ارتقا پیدا می‌کند. در چنین زمانی شورا به عنوان یک مجموعه‌ی دموکراتیک بازتاب این تغییرات است، اما نمی‌توان مستقیماً ایده‌هایی را به پیش برد که از خواست‌های کارگران جدا باشد. خواسته‌هایی که قبلاً به وسیله‌ی اکثریت کارگران مشخص شده است.

رهبری باید از درون سازمانی به وجود آید که قبلاً آگاهی را به درون انقلاب وارد کرده است؛ آگاهی از هدف نهایی. و این امکان را یافته باشد تا بتواند یک استراتژی ارائه دهد که کارگران را به سمت آن رهبری کند. این چنین چیزی حزب است. لنین که این نظریات را مشخص کرده بود، چنین نوشت:

«شوراها و نهادهای مردمی برای سازمان‌دهی نیروی رزمنده‌ی فوری کافی نیستند، بل که برای سازمان‌دهی یک شورش عمومی در ملموس‌ترین مسایل مناسبند.»^{۲۲}

هر چند سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ شورا را به عقب راند اما در خاطره‌ی کارگران روسی باقی ماند.

فوریه ۱۹۱۷

هنگامی که جنگ اول جهانی آغاز شد، روسیه هنوز یک جامعه‌ی وابسته به کشاورزی بود. ده میلیون از صدویست میلیون جمعیت روسیه را

کارگران تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۱۷، پایتخت روسیه که اکنون پتروگراد خوانده می‌شد، دارای تمامی اشکال سرمایه‌داری پیش‌رفته در نهایی‌ترین شکل خود بود، شبیه شهر تورین یا برلین^۱. پتروگراد مرکز صنایع بزرگ بود. بین ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ شمار کارگران کارخانه‌ها سه برابر شد و به ۲۴۳ هزار نفر رسید. در طی جنگ، ۱۵۰ هزار کارگر دیگر اضافه شد، به طوری که در ۱۹۱۷ پتروگراد یک‌هشتم طبقه‌ی کارگر روسیه را در خود جای داده بود.^{۲۳}

بیش‌تر نیروهای جدید در بخش نظامی رو به رشد جذب می‌شدند. شمار کارگران فلزکار در عرض سه سال ۱۳۵ درصد افزایش یافت.^{۲۴}

حدود دوسوم کارگران پتروگراد در این صنایع مشغول به کار بودند. شهر حالت صنعتی داشت، همان‌گونه که در گلاسکو یا برلین دیده می‌شد و تعداد کمی از شرکت‌های بزرگ، صنایع را کنترل

می کردند و هر کدام هزاران کارگر را در کارخانه‌هایشان به کار می گرفتند.

در ۱۹۱۷ پتروگراد در این زمینه، برلین را پشت سر گذاشته بود و ۳۸ کارخانه‌ی بزرگ داشت که در هر کدام بیش از ۲۰۰۰ کارگر مشغول کار بودند.^{۲۵} در کنار این کارخانه‌ها، صنعت‌گران بسیاری نیز حضور داشتند. اما برخلاف غرب، آن‌ها نمی توانستند هیچ سازمان اتحادیه‌ای را برای خودشان به وجود آورند. فاصله‌ای بین اشرافیت کارگران ماهر و کارگران نیمه‌ماهر و غیرماهر در پتروگراد وجود نداشت. "وضعیتی که در غرب اروپا کاملاً مشخص بود."^{۲۶}

موج توهم آلود برتری نژادی که در ۱۹۱۴ اروپا را احاطه کرده بود، در روسیه به سرعت محو شد. تورمی که قبل از جنبش عمومی ۱۹۱۴ از آن جلوگیری شده بود، مجدداً با انرژی کامل ظاهر شد. ۷۲ درصد از کل اعتصابات سیاسی روسیه در پتروگراد انجام می شد. این مساله به آن جهت قابل توجه بود که شورش‌هایی که به خاطر مسایل سیاسی

انجام می شد نسبت به آنهایی که به دلایل اقتصادی صورت می گرفت، به لحاظ آماری بیشتر بود.^{۲۷}

موضوع دیگری که حرکت کارگران پتروگرا را تقویت می کرد، آن بود که آنها رابطه‌ی بین خواسته‌های فوری و عمل سیاسی را، در حمایت بلشویک‌ها از حرکت کارگران در ۱۹۱۵ مشاهده کرده بودند. این حزب در ۱۹۰۳ به وسیله‌ی بخشی از سوسیال‌دموکرات‌های روسیه و حزب کار پایه‌گذاری شده بود. بلشویک‌ها که توسط لنین رهبری می شدند، شجاع‌ترین مبارزان بخش‌های کارگری را همراه با اصول سوسیالیسم انقلابی پیش‌رفته در خود جمع کرده بودند. در طی جنگ آن‌ها شکست روسیه را به نفع کارگران می دانستند. با وجود این موضع افراطی انترناسیونالیستی، در انتخابات ۱۹۱۵، بلشویک‌ها اکثریت را در کمیته‌های موجود در صنایع جنگ به دست آوردند. این کمیته‌ها به وسیله‌ی حکومت تزاری تاسیس شده بود تا تولیدات نظامی افزایش یابد. حزب دیگری

که از جدایی سال ۱۹۰۳ به وجود آمد، منشویک‌ها بودند. آن‌ها جریان اصلی اصلاح‌طلبی را در میان طبقه‌ی کارگر روسیه نمایندگی می‌کردند و عده‌ای از رهبران آن از جنگ حمایت می‌کردند. آخرین تسویه حساب با تزارسم، در فوریه‌ی ۱۹۱۷ اتفاق افتاد. این حرکت دو منبع اصلی داشت. یکی به شورشی مربوط می‌شد که در اعتراض به قربانی شدن کارگران فنی **پتیلوف بزرگ** در پتروگراد انجام شد و دیگری تقاضا برای نان بود که اصولاً به وسیله‌ی زنان طبقه‌ی کارگر سازمان‌دهی شد. در ۲۳ فوریه تظاهرات خیابانی منجر به رویارویی با نظامیان شد. در نتیجه‌ی آن، شماری از سربازان به کارگران پیوستند. طی پنج روز پس از آن تزارسم به سمت سقوط رفت و دو قدرت جدید به وجود آمدند: حکومت موقت "که نماینده‌ی سرمایه‌داری روسیه بود و از دولت قدیمی به جای مانده بود" و دیگری شورا. ایده‌ی شورای پتروگراد که در ۲۷ فوریه شکل گرفت، از آغاز انقلاب به وسیله‌ی کارگران بیان می‌شد. تعدادی از هیات‌های

نماینده‌گی در ۲۴ فوریه انتخاب شدند.^{۲۸} اولین گام‌های عملی برای متمرکز کردن این تلاش‌ها به وسیله‌ی افراد وابسته به جناح راست منشویک‌ها برداشته شد که در جریان شورش از زندان آزاد شده بودند.^{۲۹} آن‌ها درخواست کردند انتخاباتی برگزار شود که هر هزار کارگر و سرباز یک نماینده داشته باشند. در عرض یک هفته ۱۲۰۰ نماینده در اولین مجمع روزانه گرد هم جمع شدند. شورا از یک ساختار فکری ناب بیرون نیامد. زوخانف^۱ که شاهد اولین نشست شوراها بود، چنین می‌گوید:

رئیس جلسه «هیچ برنامه‌ی کلی و هیچ کنترلی بر جلسه نداشت. به طوری که جلسه بسیار شلوغ و پر سروصدا بود. اما این به مفهوم آن نبود که شورا در اولین جلسه‌ی خود مساله‌ی اصلی نداشت و به امر انقلاب نپرداخت. شورا بر روی یک مساله متمرکز شده بود. تمام بنیان‌های ایدئولوژیکی و

سازمان دهی بر روی تحکیم دموکراسی
پترزبورگ گذارده شده بود زیرا اتوریته و
توانایی آن برای عمل قطعی و سریع غیرقابل
بحث بود.^{۳۰}

مساله‌ی اساسی که شورای ۱۹۰۵ بر آن متکی بود
حمایت نظامی ارتش بود اما در ۱۹۱۷ مساله متفاوت
بود.

«بر روی چارپایه‌ها می‌ایستادند.
تفنگ‌هایشان را در دست می‌گرفتند.
سخنرانی‌های پر حرارت و مکرر انجام
می‌دادند و تمام قدرت‌شان را به کار
می‌گرفتند که پیام‌های امیدوارکننده بدهند...
نمایندگان سربازان یکی پس از دیگری
درباره‌ی هر آنچه، که در گروهان‌شان رخ
داده بود، سخنرانی می‌کردند. هرگاه که نام
هر یک از هم‌ردیفانشان را می‌آوردند که در
انقلاب مشارکت داشتند، با توفانی از
احساسات مواجه می‌شدند.....»

آن‌ها می‌گفتند ما یک جلسه داشتیم ... ما
چنین حرف‌هایی گفته‌ایم. افسر پنهان شد...
برای پیوستن به شورای کارگری مبارز...
آن‌ها به ما گفتند که ما هیچ‌گاه در برابر مردم
نمی‌ایستیم. ما می‌خواهیم به برادران
کارگرم‌ان بپیوندیم. همه متحد شویم تا از
مردم‌مان دفاع کنیم... ما حاضریم زندگی‌مان
را برای این مساله فدا کنیم؛ جلسه‌ی عمومی
ما خواهان طرف‌داری از شما شد... "زنده باد
انقلاب!" نماینده با صدایی که قبلاً به طور
کامل به وسیله‌ی فریادهای جمعیت محو
می‌شد، این شعارها را بیان می‌کرد.^{۳۱}

هنگامی که هنوز مشخص نبود چند نفر از هفت
میلیون سرباز روسیه به تزار پشت کرده‌اند، این
حمایت‌های فیزیکی واقعا اهمیت داشت.
طی چند ساعت شورای کارگران و سربازان
پتروگراد با جرأت از محدوده‌ی ۱۹۰۵ فراتر رفت و
تلاش کرد تا قدرت را از دشمن طبقاتی بگیرد. یعنی

حکومت را به چنگ آورد. شورای ۱۹۰۵ اجلاس اولیه‌ای بود که شورش‌های عمومی سیاسی را رهبری کرد و همان‌گونه که تروتسکی توضیح داد:

«قدرت انقلابی چنین شورش‌هایی از این واقعیت ترکیب یافته است قدرت دولتی از هم پاشیده بود.»^{۳۲}

در ۱۹۱۷ شورا از این سازمان‌نیافتگی دشمن استفاده کرد و به سازمان‌یافتگی قدرت دولتی خودش پرداخت. نه فقط در پتروگراد بل که پنج روز بعد، شمار شوراها به ۷۷ رسید و در ژوئن این تعداد به ۵۱۹ عدد افزایش یافت.^{۳۳}

کنترلی که شورای پتروگراد توانست در ظرف چند ساعت پس از تولد رعد آسایش، به دست آورد، فوق‌العاده بود. حکومت موقت در برابر شورا قرار داشت؛ حکومتی که اظهار می‌کرد حاکمیت قانونی را در دست دارد. وزیر جنگ، گچکف^۱، در ۲۲ مارس موقعیت آن را چنین بیان کرد:

«دولت موقت قدرت واقعی را در دست
نداشت و فرمان‌های دولت تنها وقتی قابل
اجرا بود که مسئولان شوراهای سربازان و
کارگران آن را می‌پذیرفتند. نمایندگان
شوراهای سربازان و کارگران زیربناهای
اساسی را در دست داشتند. بخش‌هایی نظیر
ترابری، راه‌آهن، پست و خدمات تلگراف نیز
در دست آنان بود. می‌توان گفت حکومت
موقت تنها در آن جایی حضور داشت که
نمایندگان شورای کارگران و سربازان اجازه
میدادند.»^{۳۴}

با وجود این اظهار نظر قطعی، مارکسیست‌ها
وضعیت به وجود آمده بین فوریه و اکتبر را قدرت
دوگانه نامیدند. تروتسکی این شرایط را چنین
توضیح می‌دهد:

«مکانیزم سیاسی انقلاب عبارت است از
دست‌به‌دست شدن قدرت از یک طبقه به

طبقه‌ی دیگر. چرخش قدرت معمولاً در زمان کوتاهی صورت می‌گیرد، اما هیچ طبقه‌ی تاریخی تنها در یک شب، به صورت ناگهانی موقعیت خودش را به موقعیت دیگری در حاکمیت تغییر نمی‌دهد. حتا اگر آن یک شب، شب انقلاب باشد ... شرایط تاریخی یک انقلاب پیش می‌آید ... وضعیتی که طبقه می‌خواهد سیستم اجتماعی جدید را بطور واقعی محقق کند، هر چند که هنوز در راس کشور نیست. اما به‌طور واقعی در دستان خودش سهم مهمی از قدرت دولتی را متمرکز کرده است. در حالی که دستگاه دولتی در دستان فرماندهان قدیمی است. این است واقعیت قدرتِ دوگانه در هر انقلابی.^{۳۵}

در جنگ برای نان در فوریه، کارگران دریافتند که مجبور به مبارزه با ارتش هستند و باید بر گروه‌های نظامی پیروز شوند و خودشان را به صورت سازمان یافته در شورا متعهد کنند. اما آماده

شدن برای جنگِ موثر برای نان به هیچ عنوان به معنای خواست عمومی برای نابودی دولت بورژوازی و به دست گیری آگاهانه‌ی قدرت نبود. حتا در زمان انقلاب، سنت پذیرش مرگ نسل‌ها شبیه کابوسی در اذهان زندگان است (عبارتی است که مارکس به کار برده). بنابراین آن چه در فوریه اتفاق افتاد آن بود که دهقانان و کارگران روسیه در تلاش برای به چنگ آوردن انحصاری قدرت برای شوراها و پاک کردن بقایای دولت قدیمی نبودند. سرمایه‌داران پذیرفتند که دولت موقت خود را سازمان دهند.

هنوز قدرت دوگانه به طور اساسی محکم نشده بود. هم چنین موازنه‌ی موقت نیروها در جنگی مداوم به وجود نیامده بود. گرچه امکان آن را به وجود آمده بود که انقلاب و فعالیت توده‌ها عمیق تر شود.

برای تغییر قدرت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر، مساله‌ی مهم آن است که قدرت فیزیکی دولتی